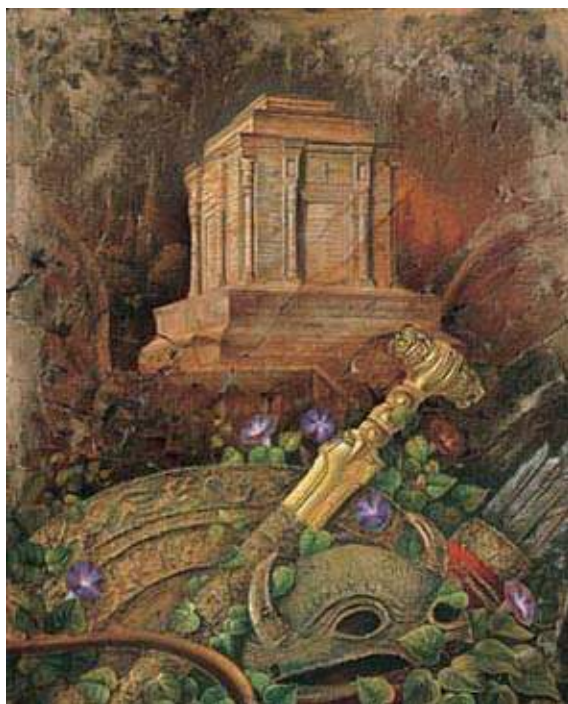


## یادگاری از انوشه روان , حکیم ابوالقاسم فردوسی

خداوندگار تاریخ , فرهنگ و ادب ایران زمین

نامه تاریخی و ماندگار سپهسالار ارتش ایران , رستم فرخزاد به برادرش که آخرین سخنان وی را در آن نمایان میکند , یکی از برجسته ترین اسناد فرهنگی و تاریخی کشورمان است که دور اندیشی این سردار دلیر میهن دوست را برای ما به یادگار گذاشته است . رستم فرخزاد در این نامه آینده کشورش ( پس از فتح وحشیانه ایران بدست اعراب بادیه نشین ) را تاریک و تاسف بار میداند . وی برادرش را پند میدهد که در برابر کشورش و پادشاه ایران

زمین لحظه ای به اندیشه حفظ جان خویش نباشد , همانگونه که خود وی برای کشورش تا آخرین نفس خدمت نمود .  
زیرا مانند ما انسانها بسیار در این سرای سپنج می آیند و میگذرند و این خاک مقدس کشورمان , تمدن , فرهنگ و  
عظمت و منش ایران زمین است که بایستی پایدار بماند و همچون میراثی جاودانه برای ابدیت در گیتی بدرخشد .  
یکی دیگر از مباهات دیگر این نامه تاریخی که حکیم انوشه روان فردوسی بزرگ برای ما جاودانه نموده است آینده  
ایران و یورش تازیان است که به نام خدا , اعراب به ایران وارد کردند . وی هشدار میدهد که اگر ایستادگی نکنیم  
نسلهای پس از ما بر ما خرده خواهند گرفت که به راستی چرا ایران جولانگاه تازیان بیابانگرد شد ؟ آینده ای که از  
ایران در این نامه پیش بینی شده است , بسیار شبیه به ایران پس از اسلام است که هزاران فجایع فرهنگی و  
حکومتی در آن مشاهده شد . از تکه تکه کردن بابک خرمدین , مازیار , استاذسیس و ابن مقفع گرفته تا یورش  
مغول , تیمور , عثمانی , روس , انگلیس و هزاران سرخوردگی و غارت دیگر که در پی زمام داری حکام عرب  
پرست ایران رخ داد .



# نامه رسم فرزاد به برادرش



چو ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و برزده یک تن مباد

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| یکی نامه سوی برادر به درد       | نیشت و سخنها همه یاد کرد    |
| نخست آفرین کرد بر کردگار        | کزو دید نیک و بد روزگار     |
| دگر گفت کز گردش آسمان           | پژوهنده مردم شود بد گمان    |
| گنهار تر در زمانه منم           | از ایرا گرفتار آهرمنم       |
| که این خانه از پادشاهی تهیست    | نه هنگام فیروزی و فرهیست    |
| ز چارم همی بنگرد آفتاب          | کزین جنگ ما را بد آید شتاب  |
| ز بهرام و زهره است ما را گزند   | نشاید گذشتن ز چرخ بلند      |
| همان تیر و کیوان برابر شدست     | عطارد به برج دو پیکر شدست   |
| چنین است و کاری بزرگ است پیش    | همی سیر گردد دل از جان خویش |
| همه بودنی ها بینم همی           | وز او خامشی برگزینم همی     |
| بر ایرانیان زار و گریان شدم     | ز ساسانیان نیز بریان شدم    |
| دریغ آن سر تاج و آن تخت و داد   | دریغ آن بزرگی و فر و نژاد   |
| که از این پس شکست آید از تازیان | ستاره نگرده مگر بر زبان     |
| برین سال چهار صد بگذرد          | کزین تخم گیتی کسی نسپرد     |
| از ایشان فرستاده آمد بمن        | سخن رفت هرگونه بر انجمن     |
| که از قادسی تالب رودبار         | زمین را ببخشیم با شهریار    |
| و از آنسو یکی بر کشایند راه     | به شهری کجا هست بازارگاه    |
| بدان تا خریم و فروشیم چیز       | از آن پس فزونی بجوئیم نیز   |
| پذیریم ما ساو و باژ گران        | نجوئیم دیهیم کند آوران      |
| شهنشاه را نیز فرمان بریم        | گر از ما بخواهد گروگان بریم |
| چنین است گفتار کردار نیست       | جز از گردش کژ پرگار نیست    |

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| برین نیز جنگی بود هر زمان      | که کشته شود صد هزار دمان      |
| بزرگان که با من بجنگ اندراند   | به گفتار ایشان همی ننگرند     |
| چو می روی طبری و چون ارمنی     | بجنگ اند با کیش اهریمنی       |
| چو کلبوی سوری و این مهتران     | که گوپال دارند و گرز گران     |
| همی سرفرازند که ایشان که اند   | به ایران و مازندران بر چه اند |
| اگر مرز و راهست اگر نیک و بد   | بگرز و شمشیر باید ستند        |
| بکوشیم و مردی بکار آوریم       | بر ایشان جهان تتگ و تار آوریم |
| نداند کسی راز گردان سپهر       | که جز گونه گشتست بر ما بمهر   |
| چو نامه بخوانی خرد را مران     | بپرداز و بر ساز با مهتران     |
| همه گرد کن خواسته هر چه هست    | پرستنده و جامهای نشست         |
| همی تا آذر آبادگان (آذربایجان) | به جای بزرگان و آزادگان       |
| همیدون گله هر چه داری ز اسپ    | ببر سوی گنجور آذرگشسب         |
| ز زابلستان هم ز ایران سپاه     | هر آنکس که آیند زنهار خواه    |
| بدار و بپوش و بیارای مهر       | نگه کن بدین گرد گردان سپهر    |
| کز و شادمانیم وز با نهیب       | زمانی فراز و زمانی نشیب       |
| سخن هر چه گفتم به مادر بگوی    | نبیند همانا مرا نیز روی       |
| دردوش ده از ما و بسیار پند     | بده تا نباشد بگیتی نژند       |
| ور از من بد آگاهی آرد کسی      | مباش اندر این کار غمگین بسی   |
| چنان دان که اندر سرای سپج      | کسی که نهد گنج با دست و رنج   |
| همیشه به یزدان پرستی گرای      | بپرداز دل زین سپنجی سرای      |
| که آمد به تتگ اندرون روزگار    | نه بیند مرا زین سپس شهریار    |

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| اگر پیر اگر مرد برنا بود          | تو با هر که از دوده ما بود      |
| شب تیره او را ستایش کنید          | همه پیش یزدان نیایش کنید        |
| ز خوردن به فردا ممانید چیز        | بکوشید و بخشنده باشید نیز       |
| به رنج و غم و شور بختی درم        | که من با سپاهی به سختی درم      |
| "خوشا باد نوشین ایران زمین"       | رهای نیابم سرانجام از این       |
| تو گنج و تن و جان گرامی مدار      | چو گیتی بود تنگ بر شهریار       |
| نماند جز شهریار بلند              | کزین تخمه نامدار ارجمند         |
| به گیتی جز او نیست پروردگار       | بکوشش مکن هیچ سستی بکار         |
| کزین پس نبیند از این تخمه کس      | ز ساسانیان یادگار او است و بس   |
| که خواهد شدن تخم شاهی به باد      | دریغ این سر تاج و این مهر و داد |
| ز بهر تن شه بتیمار باش            | تو پیروز باش و جهاندار باش      |
| به شمشیر بسپار پر خاشجوی          | گر او را بد آید تو شو پیش او    |
| همه نام بوبکر و عمر شود           | چو با تخت منبر برابر شود        |
| شود ناسزا شاه گردن فراز           | تبه گردد این رنجهای دراز        |
| ز اختر همه تازیان راست بهر        | نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر   |
| نشیب دراز است پیش فراز            | چو روز اندر آید بروز دراز       |
| ز دیبا نهند از بر سر کلاه         | بپوشند از ایشان گروهی سپاه      |
| نه گوهر و نه افسر و نه بر سر درفش | نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش  |
| بداد و ببخشش کسی ننگرد            | برنجد یکی دیگری بر خورد         |
| نهفته کسی را خروشان کند           | شب آید یکی چشم رخشان کند        |
| کمر بر میان و کله بر سرست         | ستاننده روز و شب دیگرست         |

|                             |                                   |
|-----------------------------|-----------------------------------|
| گرامی شود کژی و کاستی       | ز پیمان بگردند و از راستی         |
| سواری که لاف آرد و گفتگوی   | پیاده شود مردم جنگجوی             |
| نژاد و گهر کمتر آید ببر     | کشاورز جنگی شود بی هنر            |
| ز نفرین ندانند باز آفرین    | رباید همی این از آن و آن از این   |
| دل شاه شان سنگ خارا شود     | نهان بهتر از آشکار شود            |
| پدر همچنین بر پسر چاره گر   | بد اندیش گردد پسر بر پدر          |
| نژاد و بزرگی نیاید بکار     | شود بنده بی هنر شهریار            |
| روان و زبانها شود پر جفا    | بگیتی کسی را نماند وفا            |
| نژادی پدید آید اندر میان    | ز ایران و از ترک و ز تازیان       |
| سخنها به کردار بازی بود     | نه دهقان و نه ترک و نه تازی بود   |
| بمیرند و کوشش به دشمن دهند  | همه گنجها زیر دامن نهند           |
| بکوشد از این تا که آید بدام | بود دانشموند و زاهد بنام          |
| که شادی به هنگام بهرام گور  | چنان فاش گردد غم و رنج و شور      |
| همه چاره و تنبل و ساز دام   | نه جشن و نه رامش و نه کوشش نه کام |
| خورش کشک و پوشش کلیم آورد   | پدر با پسر کین سیم آورد           |
| بجویند و دین اندر آرند پیش  | زیان کسان از پی سود خویش          |
| نیارند هنگام رامش نبید      | نباشد بهار از زمستان پدید         |
| کسی سوی آزادگان ننگرد       | چو بسیار از این داستان بگذرد      |
| شود روزگار مهان کاسته       | بریزند خون از پی خواسته           |
| دهان خشک و لبها شده لاژورد  | دل من پر از خون شد و روی زرد      |
| چنین تیره شد بخت ساسانیان   | که تا من شدم پهلوان از میان       |

چنین بی وفا گشت گردان سپهر  
دژم گشت و از ما ببرید مهر  
مرا تیر و پیکان آهن گزار  
همی بر برهنه نیاید بکار  
همان تیغ کز گردن پیل و شیر  
نگشتی بزخم اندر آورد سیر  
نبرد همی پوست بر تازیان  
ز دانش زیان آمدم بر زیان  
مرا کاشکی این خرد نیستی  
گر اندیشه نیک و بد نیستی  
بزرگان که در قادسی با منند  
درشتند و بر تازیان دشمنند  
گمانند کین بیش بیرون شود  
ز دشمن زمین رود جیحون شود  
ز راز سپهر کس آگاه نیست  
ندانند کین رنج کوتاه نیست  
چو برتخمه بگذرد روزگار  
چو سود آید از رنج و از کارزار  
تو را ای برادر تن آباد باد  
دل شاه ایران بتو شاد باد  
که این قادسی گورگاه من است  
کفن جوشن و خون کلاه من است  
چنین است راز سپهر بلند  
تو دل را بدر برادر میند  
دودیده ز شاه جهان بر مدار  
فدا کن تن خویش در کارزار  
که زود آید این روز اهریمنی  
چو گردون گردان کند دشمنی  
چو نامه به مهر اندر آورد گفت  
که پیونده را آفرین باد جفت  
که این نامه نزد برادر برد  
بگوید جزین هر چه اندر خورد

به کوشش ارشام پارسی

Info@Ariarman.com

WWW.ARIARMAN.COM